



در غروبی ابدی

- روز یا شب؟
- نه، ای دوست، غروبی ابدیست
با عبور دو کیوتر در باد
چون دو تابوت سپید
و صداهائی، از دور، از آن دشت غریب،
بی ثبات و سرگردان همچون حرکت باد

- سخنی باید گفت
سخنی باید گفت
دل من می خواهد با ظلمت جفت شود
سخنی باید گفت

چه فراموشی سنگینی
سببی از شاخه فرو می افتد
دانه های زرد تخم کتان
زیر منقار قناری های عاشق من می شکندند
گل باقالا، اعصاب کبودش را در سکر نسیم
می سپارد به رها گشتن از دلهره گنگ دگرگونی
و در اینجا، در من، در سر من؟

آه ...
در سر من چیزی نیست بجز چرخش ذرات غلیظ سرخ
و نگاهم
مثل یک حرف دروغ
شرمگینست و فرو افتاده

- من به یک ماه می اندیشم
- من به حرفی در شعر
- من به یک چشمه می اندیشم
- من به وهمی در خاک
- من به بوی غنی گندمزار
- من به افسانه نان
- من به معصومیت بازی ها
و به یک کوچه باریک دراز
که پر از عطر درختان اقاقی بود
- من به بیداری تلخی که پس از بازی
و به بهتی که پس از کوچه
و به خالی طویلی که پس از عطر اقاقی ها
- قهرمانیها؟
- آه

- اسب ها پیرند
- عشق؟
- تنه است و از پنجره ای کوتاه
به بیابان های بی مجنون می نگرد
به گذرگاهی با خاطره ای مغشوش
از خرامیدن ساقی نازک در خلخال
- آرزوها؟
- خود را می بازند
در هماهنگی بیرحم هزاران در
- بسته؟

- آری پیوسته، بسته، بسته، بسته
خسته خواهی شد.
- من به یک خانه می اندیشم
با نفس های پیچک هایش، رختناک
با چراغانش، روشن همچون نی چشم
با شبانش، متفکر، تنبل، بی تشویش
و به نوزادی، با لبخندی نامحدود
مثل یک دایره پی در پی بر آب
و تنی پر خون، چون خوشه ای از انگور

- من به آواز می اندیشم
و به تاراج وزش های سیاه
و به نوری مشکوک
که شبانگهان در پنجره می کاود
و به گوری کوچک، کوچک چون پیکر یک نوزاد
- کار ... کار؟
- آری، اما در آن میز بزرگ
دشمنی مخفی مسکن دارد
که ترا می جود آرام آرام
همچنان که چوب و دفتر را
و هزاران چیز بیهوده دیگر را
و سرانجام، تو در فنجانای چای فرو خواهی رفت
همچنان که قایق در گرداب
و در اعماق افق، چیزی جز دود غلیظ سیگار
و خطوط نامفهوم نخواهی دید

- یک ستاره؟
- آری، صدها، صدها، اما
همه در آنسوی شب های محصور
- یک پرنده؟
- آری، صدها، صدها، اما
همه در خاطر ه های دور
با غرور عبث بال زدنشان
- من به فریادی در کوچه می اندیشم
- من به موشی بی آزار که در دیوار
- گاهگاهی گذری دارد!

- سخنی باید گفت
سخنی باید گفت
در سحرگاهان، در لحظه لرزانی
که فضا همچون احساس بلوغ
ناگهان با چیزی مبهم می آمیزد
من دلم می خواهد
که به طغیانی تسلیم شوم
من دلم می خواهد
که بیارم از آن ابر بزرگ
من دلم می خواهد
که بگویم نه نه نه نه

- برویم
- سخنی باید گفت
- جام، یا بستر، یا تنهائی، یا خواب؟!
- برویم ...